

# و زندگی آغاز می‌شود...

زینت سادات جعفری

یک فرسخ دورتر از مدینه، «صریا» سمانه را در آغوش گرفته و سمانه «تو» را...! سه‌شنبه بود، پانزدهمین روز از ماه ذی‌الحجه که دنیا و اهل آن در سایه برکت و مهربانیت آرام گرفتند... که زمین فرصت یافت چهل و یک بهار در هوای تو تنفس کند. پدر نامت را علی گذاشت؛ همنام اجداد پاکت... چرا که شجاعت و سخنوری امیرمؤمنان، علی (علیه السلام) عبادت و بندگی علی بن حسین (علیه السلام) و کمالات و تدبیر علی بن موسی الرضا در تو بود... کنیهات شد ابوالحسن... زیرا یادآور شهامت و صبر ابوالحسن اول، امام کاظم (علیه السلام) و علم و حلم ابوالحسن دوم، حضرت رضا (علیه السلام) بودی! آسمان وجودت لبریز از لقب‌های زیبایی است که هر کدام بیانگر یکی از صفات والای توست: نقی، هادی، امین، طیب، فقیه، مؤتمن، متوکل، عالم و... از هیچ گوشه زندگی‌ات نمی‌توان چشم پوشاند؛ که هر ثانیه و ساعتش درس‌ها در بغل دارد و نوری است تا بی‌نهایت بندگی یک انسان، آن هم برای انسان این روزگار سنگ و صنعت! هشت سالگی برای من اهل خاک، دوران شیطنت و بچگی است، اما برای تو و بلندای روح آغاز امامت بود. جسم هشت ساله‌ات روح معنوی و تربیت یافته الهی را با خود داشت. خیلی عجیب نیست اگر بتوان کتاب‌ها از تو، معجزات و کرامت‌هایت نوشت، که در مکتب شما ناممکن وجود ندارد!

\* امام جواد (علیه السلام) در بغداد به شهادت رسید. آن هنگام امام هادی (علیه السلام) در مدینه سکونت داشت و نزد سرپرست خود، ابوزکریا بود. ناگاه امام هادی (علیه السلام) اندوهگین شد و به گریه افتاد! وارد خانه شد، با صدای بلند گریه کرد و بعد بیرون آمد. ابوزکریا پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟» امام فرمود: «در همین لحظه پدرم فوت کرد.»

حاضران پرسیدند: «چه کسی این خبر را به شما داد؟» فرمود: «از عظمت خداوند، چیزی در وجودم وارد شد که قبلاً آن را نمی‌شناختم، دانستم که پدرم در گذشته است.»

\* مهربانی، علم و بزرگواری سیره و روش زندگی شماست... زمین که به میهمانی حضور آرامش بخش می‌آید، چیزی انگار درون دل‌مان به تپش می‌افتد... و زندگی دوباره آغاز می‌شود همپای ثانیه‌های ولادت!

